

بر سر ملک غزالدین که برادر نصر تخان که میر حاجب افغان بود آمده اورا کشته بیار گاه الف خان و آمدند افغان از طرف  
 دیگر بد آمد خود را بیار گاه نصر تخان رسانید خواهر زاوه سلطان علاء الدین در بار گاه خوابیده بود بگمان اینکه الف  
 اورا بکشتند نصر تخان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود ایشان متفرق شده با طرافت و جوانب رفتند  
 افغان و نصر تخان ترک تتبع غنائم نموده با مال و فیل و سایر امتعه که بدست آورده بودند بدلی رسیدند سلطان  
 علاء الدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این قتنه بودند گرفته سیاستها نمود و نصر تخان بواسطه انتقام برادر خود  
 زنان کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرد و فرمود که اطفال را بر سر عورات می زود تا هلاک  
 شدند پس ازین درد بلی رسم نبود که بواسطه جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و در نیسال صلدی نام  
 مغول و برادر او آمده سیوستان را متصرف شده بودند ظفر خان با حشم بسیار نامزد سیوستان شد و این ظفر  
 شعار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح صلدی و برادر او با اولاد و اتباع دیگر مغولانیکه همراه ایشان  
 بودند گرفته و طوق در گردن انداخته بدلی فرستاد و در آخر همین سال قتلخواججه سپرد او و با چند هزار مغول بقصب  
 هندوستان از ما و راه انهر آمده از آب سنده گذشت و چون بغرم ملک گیری آمده بود قربات و قصبات را که  
 در سر راه واقعست داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید و در ظاهر بدلی فرو داده در مقام محاصره  
 شد چون خلق کثیر از قصبات و خطه نواحی از ترس مغول بدرون شهر در آمده بودند و جمعیت بمرتبه شده بود که در مساجد  
 و محلات و کوچه و بازار جامی نشستن و ایستادن نمایند و خلایق از انبوهی ببتنگ آمدند و راههای آمد و شد غل  
 و ازوقه مسدود گشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاء الدین امر او ملوک از اطراف طلبیده به تعداد لشکر نموده  
 با کوبه و دیدت به بادشاهی از شهر برون آمد در سرای نزول نمود و ملک علاء الملک را که کوتوال بدلی بود بمحافظت  
 شهر و خزان و نگارخانه در حرم گذاشت گویند بعضی امرای بعضی رسانیدند که چون کار جنگ خطرناک است و  
 چوب را دوسرست نامقدور باشد بلطائف الحیل علاج باید کرد و جنگ نباید رسانید بیست اگر بیل زور  
 و گریز جنگ بد نزدیک من صلح بهتر جنگ بد سلطان علاء الدین گفت بادشاهی از جنگ حذر کردن جمع  
 نمیشود کسی کوکلاه کیان می نهد بد سر خویش را در میان می نهد بد و تخمین جستن لائق حال بادشاهان  
 نباشد استعداد و حرب نمود لوای مجادله بر افراخت قتلخواججه نیز از انطرف بنیاد جنگ کرده داد مردی و مردانگی  
 سید و ظفر خان که لشکر سینه بود حمله بر لشکر مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان رو سے  
 با نهم نهادند و ظفر خان تا بهره کرده تعاقب نموده رفت افغان که لشکر سینه بود بواسطه عداوتی که  
 با ظفر خان داشت همراهی نکرده و او را تنها گذاشت ناگاه بعضی امرای مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند  
 که ظفر خان تنها پیشتر رفت و در عقب او فوجی بمردمی آمدار پس او در آمده و او را در میان گرفته اسپ او را

۱۰۰

پی کروند و او پیادہ نیز داد جلاوت میداد و هر چند قتلخواجہ قصد زنده گرفتن او کرد و عیسر نشد عاقبت فرمود تا او را تیر باران کردند شهادت رسانیدند مرامی دیگر را نیز که داخل فوج او بودند کشتند قتلخواجہ آن روز از بیم دستبرد سپیدیان تاسی کرد و می جلو کشید و سرعت تمام بولایت خود رفت و ظفرخان بدلاوری وصف شکنی در میان ایشان ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپ ایشان در آب خوردن استغنا و زیدی گفتندی مگر ظفرخان را دیدی سلطان علاء الدین که از جلاوت و مردانگی ظفرخان در غیرت و دریم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدلی آمد و شاد میاگرد و جشنها ساخت و عیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی بخواجہ سلطان صورت یافت و بواسطه کثرت حرم اولاد بهم رسید و چون شرکے در ملک نماند سلطان از امور غریب و دوائے عجیبه بخاطر آید یافت از جمله یکی این بود که چون حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورد با عانت چهار یار و صورت تمام و استحکام یافت اگر من بقوت و همت چهار یار خود که الفخان و نصرخان و ظفرخان و الفخان باشند دینی و شریعتی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحہ روزگار نماند و اتم در صحبت شراب و خلوتها با مراد و ملوک این گفتگو در میان نهادی و پرسید که چه روش و کدام طریق باید تمیز کرد و بعد از آن نیز در اهل عالم نیز رواج و اعتباری داشت تا باشد دوم از اندیشهای باطل که از مشابہة اموال و خزان و چشم و مانند آن در خاطر او میگذاشت این بود که دلی را یکی از معتقدان خود بسیار در خود مانند اسکندر بر روی تاج تاج ریح مسکون پردازد و فرمود تا او را اسکندر تاسی در خطبه خوانند و در سکه نیز همین نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس او از ملاحظہ درشت خونی و خوش فراحی که داشت سخنان ای او را تصدیق نموده بر علو همت و بلند پروازی او تحسینها نمودندی ملک علاء الملک کو تو ال دلی از بسکه فریب بود در غره ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوشتی بر رسم معتاد نزد سلطان رفت و حریف مجلس گشت سلطان در باب این دو مسم از و شایسته طلبید علاء الملک سخنان سنجیده و حکایات پسندیده در میان آورده بمقامات عقلی و نقلی خاطر نشان سلطانت ساخت که ترک احداث شریعت اولست و نتیجہ این اراده خرابی ملک و سلطنت است بیست نبر و من آنکس نگو خواه تست به که گوید فلان خار در راه تست به سلطان علاء الدین بعد از فکر بسیار و تأمل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صوابست بفرموده نفس الامر است باید که من بعد این سخن صادق نشود اما در مهم دوم چه میگوئی آنهم خطاست یا سوابست ملک علاء الملک گفت این قصد که سلطان کرده است از علو همت است همانند آن سابق نیز اینقسم غرمت نموده اند و خداوند عالم میتواند که بقوت و جلاوت خود بزرگ چشم و خزان اقا لیم ریح مسکون را در قبضہ تصرف در آورد اما چون سلطان از دلی برآمده در ممالک میگذارد و مدتها آنجا بماند کیست که از عمدہ نیابت و رغبت سلطان بر آید و بعد از آنکه بدلی یا اقلیم دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسایک نیابت خود در آنجا گذارشته باشد معلوم نیست که ایشانرا منقاد آن اقا لیم را

سالم باز یاد چو این زمان بزمان سکندر قیاس نتوان کرد که دران زمان غدر و مکر و نقض عهد کتر بود و مردم آنقدر را که قرنہا گذشتی از عهد یکدیگر بستند بواسطہ بعد مکان یا با فقر اض زمان تخلص نگروندی و سکندر مثل ارسطالیس و زیری داشت که عوام و خواص ملک روم را با ہمہ وسعتی که داشت بی بد و چشم و خزان این اضی معتقد گردانیدہ بود و بقوت فکر و رای صائب او گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی و در مدت غیبت او که سی و پان باشت و در ملک روم بنذیر صواب آن چه کنم هیچگونه خللی راه نیافت و بعد از آنکه سکندر از تخیخ عالم و اپر و اختہ ملک روم مراجعت فرمود اہل روم را مخلص و بہ خواہ خود یافت اگر سلطان نیز بر امر او رعایای خود را بقدر اعتماد دارد کہ سکندر داشت این عزیزیتی کہ سخا طر گذرانندہ عین صواب خلاف آن منافی طریق پیدا دست سلطان علاء الدین بعد از تامل صادق علاء الملک را گفت اگر من این موانع کہ تو گفتی در نظر آورده سعی در جہانگیری نکنم و ملک دہلی تفتت نامیم پس این چشم و خزان کہ دارم بچہ کار آید و فائدہ این چه باشد و نام جہانگیری کہ مراجعت مطلق نیست چگونه براید ملک علاء الملک زمین خدمت بوسیدہ در جواب گفت سلطان زاد و ممہم بالفعل در پیش است کہ اگر تمام چشم و خزان در پر و اخت آن بکار گنجایش دارد اول تخیخ بعضی بلاد ہندوستان مثل رتھبور و چتھور و چندیری و مالوہ و جانب شرق تا آب اودہ سر و سوا لک تا آب عمان و اگر ایندیار کہ پناہ ہمدان و کھت دزدان است بہ تخیخ در آید عرضہ ہندوستان جمیع مفاسد و ظلمہا پاک کرد و ہمہ دوم سد باب مغولست حصار ہا کہ بر سمت در و مغل واقعست مثل دیبا پور و طمان و سامانہ مستحکم و بسیر انجام باید ساخت بی از آنکہ این دو ممہم صورتی باید سلطان را میرست کہ بہ خاطر جمع دار الملک دہلی تمکن نماید و بندہای مخلص را بالشکر نامی مستعد با طراف و اکناف نقین فرماید ایشان اقالیم دور دست را در قبضہ تصرف در آوردند باین تقریب نام جہانگیری وصیت عالم ستان خداوند جہانے در آفاق امتیاز یابد و این وقتی میرست کہ سلطان از افراط شرب و دوام شکار و ہتھنراق عیش و دست باز دار و سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور ہستماع نمود بر رای صائب و حسن تدبیر او تحسینہا کرد و آفرینہا گفت جامہ زرد دوزی کہ بصورت شیر مصور بود و مکر بندہ قیمتی و دہ ہزار تنگہ و دو واسپ با زین و لجام مرصع و دو دیہ بانعام او مقرر فرمود و امرای دیگر کہ دران مجلس بودند از سخنان علاء الملک خوشحال گشتند و ہر یک از ایشان صد ہزار تنگہ با دو واسپ بعلاء الملک فرستادند و حسن سامی او آفرینہا گفتند چون رشتہ روز یک دہلی بود و ہمیر دیو نبیرہ تھو آخجا استیلائی تمام داشت سلطان علاء الدین تخیخ رتھبور مقدم داشتہ الف خانرا کہ حاکم سامانہ بود و طلبیدہ نامزد آنجا کردہ و نصرت خان حاکم کرہ را نیز نامداد او فرستاد آنہا رفتہ جہان را گرفتہ حصار رتھبور را محاصرہ کردند و در گرفتن این سعی نمودند اتفاقا سنگے از اندرون قلعہ بہ نصرتخان رسیدہ اورا ہلاک ساخت و از نشیندن اینخبر سلطان علاء الدین بجانب رتھبور نہضت نمود

چون



چون سہلتی رسید آنجا چند روز مقام کرده ہر روز بصبح میرفت و شکار قمر تھینو و روزی برس مہمو و لشکار رفتہ بود چنان  
 چکاہ شد نتوانست بلشکر گاہ رسید بیرون ماند روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد کہ مردم قبرعہ مشغول شدند  
 و خود با چند کس در گوشہ رفت و بر بلندی نشست کہ چون قمر تھینو شکار کند ناگاہ اکتخان برادر زادہ سلطان  
 علاء الدین کہ وکیل در بود کہ جاگیر قدیم او بود نزد آمد قصد سلطان نمود چون سلطان از اہ تیر گرفت نزد سلطان از  
 بلندی بہ آمدہ ہمان بلندی را سپہ ساخت و دوزخ تیر بر باروزی اور رسید اکتخان خواست کہ از اسب فرود آمدہ  
 سر از تن سلطان جدا سازد و جماعت با بجان کہ کرد سلطان بودند پیش و دیدہ خود را بلباس موافقت بیعت  
 با او دادانمودہ گفتند کہ کار سلطان تمام شد است اکتخان بقول ادا کتفا کردہ بتعجیل تمام بلشکر گاہ شتافت  
 و مبارگاہ سلطان سوارہ در رفت و بر تخت نشست و آوازہ در انداخت کہ سلطان را بقتل رسانیدم و مردم  
 گمان بردند کہ راست میگویند کس بجل و مرتبہ خود آمدہ نزد او باستادند و تمنیت و بیعت در کار شد لقبیان  
 فریاد کردند و مقربان قرآن خواندند و مطربان سر و گفتن گرفتند اکتخان جوان و حیو صلیہ بود خواست در ساعت  
 درون حرم رود و ملک دینا حرمی کہ با جماعت خود مسلح و مستعد بر حرم نشستہ بود نگذاشت و گفت تا سر  
 سلطان نخواہی نمود ترا در حرم نگذارم سلطان علاء الدین چون بہوش آمد زخمہای خود بست و دانست کہ اکتخان  
 با اتفاق امر این کار کردہ خواست کہ با پنجاہ نفر کہ تروا مانده بود در جہان نرد و النخان رود با اتفاق او  
 پنجاہ باید کرد و بکند ملک حمید الدین نائب وکیل در سپہ عمدۃ الملک کہ از رایان آن عصر بود سلطان را از رفتن بجاہان  
 مانع آمدہ گفت ہمین ساعت بجانب سر اپردہ خود باید رفت چون ہنوز کار او استقامت نگرفتہ مردم لشکر کہ چہ سلطان  
 را اینند ہمہ بجانب سلطان خواہند دید و صحبت او بر ہم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجملہ تاخیر سے رود تدارک آن  
 دشوار گردد و در ساعت سلطان سوار شدہ بجانب سر اپردہ خود شتافت ہر سوار یکہ و در او سلطان را رسید  
 باومی پیوست و تا رسیدن مبارگاہ قریب پاقد کس کرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بلشکر رسید بر شپہ  
 برآمدہ خود را نمودار کرد و مجلس اکتخان بر ہم خورد و ہر کس بجانب سلطان روید و اکتخان سوار شدہ راہ افغان  
 پور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمدہ در مبارگاہ در آمد و بر تخت نشست و بارعام دادہ ملک  
 عزالدین تغانخان و ملک نصیر الدین نورخان را بنبال اکتخان تعیین فرمودہ ایشان در افغان پور با و رسیدہ ہر  
 او را بریدہ بخدمت سلطان آوردہ و در لشکر گردانیدند بیعت تکیہ بر جای بزرگان توان زد بگزاران بدگر اسباب  
 بزرگے ہمہ آگاہ کنی سلطان برادر او را کہ اکتخان گفتند سے با جمعی از مختصان او بقتل رسانید و بعضی اسبق  
 ساختہ بقلعہ فرستاد و از آنجا بہرہ آوردہ قلعہ را محاصرہ فرمود و بلوازم قلعہ گیر سے پرداختہ بہت بر تخیر آن گشت  
 و درین اثنا خیر رسید کہ عمرخان و منگوخان کہ برادر زادہ سلطان بودند در بداون یعنی وزریدند سلطان بعضی

امر بر سر ایشان فرستاد و امر رفتہ ایشانرا گرفتہ نزد سلطان آوردند سلطان ہر دو برادر را میل کشید و خانان  
 ایشانرا بر انداخت بہیت باولی نعمت ابروون آئی چہ گرسپہر کہ سزگون آئی بد بعد ازین جامی مولانا شخصی از  
 خاصہ خیلان ملک الامرا کو تو ال در ایام محاصرہ تہمتیہ و وقت فرصت خیال کردہ در دہلی با اتفاق بخت برگشتہ  
 چندینیا وقتنہ انگیرے نہاد و فرمان بدروع در انداخت و از دروازہ بداون بدرون شہر درآمدہ کو تو ال شہر را خبر  
 کرد کہ فرمان از سلطان آمدہ بیرون آئی تا بر تو بخوانم ہمین کہ ترمی کو تو ال از خانہ بر آمد جامی مولانا با جماعت  
 مفسد کہ ہمراہ داشت اشارت کرد تا اورانی الحال کشتند و بمردم گفت کہ حکم فرمان کشتہ و دروازہ بانا نزد فرمودہ و تو ال  
 شہر بندند و کس بجلاء الدین ایاز کہ کو تو ال حصار نو بود فرستاد کہ فرمان سلطان آمدہ در ساعت بیا و مضمون  
 آن بخوانے علاء الدین ایاز از عذر او آگاہ بود خود را جمع ساخت و در روز ہامی حصار را مضبوط گردانید جامی مولانا  
 با جماعت در کوشک لعل آمدہ بندیان را خلاص کردہ با خود ہمراہ گرفت و اسب و سلحہ و خزانہ کہ در آنجا بود ہمہ را  
 با جماعت کہ با او درآمدہ بودند تقسیم نمود علوی را کہ اورا اشارت علیہ محسب گفتندی و از جانب مادر سلطان شمس الدین  
 میر سید بزر آورہ در کوشک لعل بر تخت نشاند و اکابر و صدور را بزور طلبیدہ تکلیف کرد کہ با او بیعت نمایند چون  
 اینخبر بسطان رسید فاس نکرد و در گرفتن قلعہ مشیر جہد نمودہ و از جا در نیامد ہفتہ برین نگذشتہ بود کہ ملک حمید الدین  
 بامیر کوپا پسران خود کہ با شجاعت مشہور بود و دروازہ بداون را کشادہ برآمد جمعی از سواران ظفر خان را کہ از امر  
 امر وہیہ بیعت عرض دادن آمدہ بودند با خود ہمراہ گرفت و نزدیک دروازہ ہند در کال میان ایشان وجامی  
 مولانا مجاہد بہ رفت کو از ہپ فرود آمدہ جامی مولانا در آویختہ اورا زیر خود گرفتہ و با خود رجمنا کہ با و رسیدہ بود تا بد  
 انکشت نگذاشت بعد از ان در کوشک لعل درآمد و آن علوی را کہ جامی مولانا اورا بر تخت سلطنت نشاندہ بودند  
 و سر اورا بر نیزہ کردہ در شہر گردانیدند و آن سر را با فتحنامہ بخدمت سلطان ارسال نمودند سلطان علاء الدین الفخانی را  
 بدہلی فرستادہ تا اہل فتنہ را سیاست رسانید و پسران ملک الامرا کو تو ال قدیم را بواسطہ آنکہ جامی مولانا خا  
 خیل ایشان بود با آنکہ ایشانرا درین فتنہ مدخلی نبود بقتل رسانیدہ خانان ایشانرا بر انداخت بعد از ان سلطان  
 علاء الدین بمشقت بسیار تسخیر قلعہ تہمتیہ نمودہ را سی ہمیر دیورا با قوام و قبیلہ بقتل رسانید گویند میر محمد شہ و جماعت  
 باغی کہ از جا لور گر خیتہ بقلعہ تہمتیہ پناہ بردہ بودند اکثرے در فتح قلعہ بقتل رسیدند و میر محمد شہ زخمی افتادہ بود چون  
 نظر سلطان برو افتاد از روی ترحم فرمود کہ اگر ترا معالجہ فرمایم و ازین مہلکہ نجات دہم و من بعد چہ نوع سلوک  
 نمائی در جواب گفت کہ اگر مرا صحت شود ترا بقتل رسانیدہ پسر ہمیر دیورا بیا و شامے رسانم بہیت بد گہر با کسی  
 و فاکند بہ اصل بدور خطا خطا نکند سلطان فرمود تا اورا در زیر پاے فیل مست کپست کردند بعد از ان  
 زمانے از حقیقت و حلال نمائی او نسبت باولی نعمت خود یاد آورہ بکفن و دفن او حکم کرد و القصد سلطان علاء الدین

قلعه تیبور را با نواحی در وجه جاگیر الف خان مقرر داشته بدلی رفت بعد از آن الفخان بیمار شده در راه وفات یافت سلطان علاء الدین از تواریخ حوادث و فتنه که در آن واقع شد از امرای صاحب رای که بصفت تجرید و داناتی انصاف داشتند پرسید که سبب اینکه فتنه بر تواریخ و تواریخ حادث میشود چه خواهد بود و قدارک را چه طریق است امر گفتند که جز چهار چیز سبب این نتواند اول بخیری پادشاه از نیک و بد احوال خلق دوم شراب خوردن مردم که چون شراب می خورد خونهای زشت ایشان در حرکت می آید و فسادها متولد میشود سوم صداقت و قریابت و وفا مرکیدگر چهارم زردی چون مردم زردی و سچو صله را بدست می افتد اندیشهای فاسد و خیالهای باطل در او با هم ایشان راه می یابد سلطان علاء الدین رای امر را تصویب نموده هر دینی که در وقف یا در العام یا در ملک کسی بود همرا بخالصه در آورد و سرس که زرد داشت بهر بهانه که دانست و توانست آن زر را از او گرفته در خزانه داخل ساخت مردم مضطرب گشته در پی تحصیل فوت شدند و نام فتنه و فساد بزرگان ایشان نیز فتنه و در هر محله و کویچه و خانه جاسوسان گذاشت و درین باب مبالغه بجای رسانید که امر او را باب دولت را هم اختلاط و آمیزش و بجانیه هم رفتن میسر نمیشد و در او را بدادون شکسته شرابها بختند تا خلاق بر منع شراب آگاه شوند و در شهر منادی در دادند و احکام و فرامین در باب منع شراب با طرف مملکت فرستادند و جماعه لوندلی قید که بشرب خمر عادت داشتند از سر آن نمی گذشتند و بهر حیل و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانهای خود مخفی می کشیدند چون سلطان از این خصوصیات اطلاع شد فرمود تا جای نزدیک و روزه بدادون جائیکه مخرقات بود و کند تا زندان این مردم باشد و اکثری که در آن چاه محبوس میگشتند و می مردند و بعضی که زنده می ماندند مدتها بمعالجت و مداوی بحال می آمدند و بعد از آنکه رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان در خانه خود تنها شراب خورد و مجلس بسازد و او را مواخذة نکنند و فرمان داد که امر او سائر اعیان یکدیگر را در خانه خود میمان نگیرند و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قرابت نه بندند و درین باب نیز آنچه ان مبالغه است که روشن اختلاط از میان مردم برخاست و امر او یکدیگر بیگانهگی سلوک مینمودند و بعد از استحکام صنواب بطنه کوزخواست تا در ولایت نیز ضابطه چند مقرر سازد که واسطه سویت احوال رعایای قومی و ضعیف گردد و تسلط مقدم و چو هر که بر رعیت زبردست می باشد بر طرف شود فرمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا تصور بازیت نمایند و مقدم و چو هر که سائر رعایا را برابر اعتبار نموده باراقویا را بر ضعیفان بیندازند و آنچه از جوهه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه سازند و جوهه چراتی را نیز بحساب بگا و و گا و میش و گو سپند بستانند و در کار عمال و ملقم آنچه ان احتیاط و مبالغه بکار برود که ایشانرا نصف یک صحتل بعنوان خیانت میسر نبود و اگر و رای علوفه چیز سے تصرف شدندی بحکم کاغذ آنچه بنام هر کس بر آمدی در ساعت بشدت و ابانت تمام باز یافت شدی و مردم کار



عمل و نویسنده را عیب دانسته ترک آن کرده بودند و کار مقدمان و چو و پریان که دایم سواری گشتند و سلجوقی بستند و جامهای نقیسه می پوشیدند بجای رسید که زنان ایشان در خانهای مردم کار میکردند و آنچه در وجه اجرت می یافتند صرف خود میساختند سلطان علاء الدین گاه گاه گفتی که حکام و ضوابط سلطنت برای پادشاهان متعلق است و شریعت را در آن دخل نیست و قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات مخصوص قضاات و علماست و لهذا بواسطه اصلاح ملک آنچه در ذهن او متصور شدی لفعیل آوردی و برینکه شروع یانا مشروعست نظر ننیداختی و از علماء و قضاات و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظفر لنگ و مولانا مسند گرامی با امر در مانده بیرون حاضر گشتندی مگر قاضی مغیث الدین که او در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مسئله چندین خواهم از تو پرسیم قاضی مغیث الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک رسیده چرا که آنچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا سر و من خواهم داشت شاید که آن موافق رای سلطان نباشد سلطان گفت آنچه حق است بگو که ترا بان مواخذه نباشد اول پرسید کدام بند و او را در شریعت مطهره ذمی و خراج گذار توان گفت قاضی در جواب گفت آنکه چون محصل سلطان از مال خراج طلب نماید او بی مضایقه بتواضع تمام او اکتفا و اگر از محل او اتی صادر شود که باعث امانت

او باشد آنرا بے انکار و تنفر بن بر دار و در شان کفار آورده است حتی لعیطوا الخزیه عن ید و هم صاعون و در باب ایشان علمای دین ام القتل و ام الاسلام حکم فرموده اند و حدیث نبوی علیه السلام تیران ناطق است مگر امام عظیم حنفی رحمه الله که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از احراق خون ایشان نمی فرموده پس جزیه و خراج از ایشان بآشدت طلب باید شود که قائم مقام قتل ایشان تواند بود سلطان خندید و گفت تو از روی کتاب گفتی همه را من با جتها دیا فتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم باز پرسید که عمل رشوت میگیرند و حج از پامی اندازند قسم زوی توان شمر و نه برای دزد بر ایشان توان بود سلطان خندید و گفت از روی کتاب گفتی همه را من با جتها و خود دیا فتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم قاضی در جواب گفت اگر اعمال قدر کفایت از بیت المال میرسیده باشد آنچه زیاده بر آن بعنوان رشوت و غیره متصرف شده باشد آنرا بهر شدت و تعذیب که میسر باشد از ایشان باز یافت باید نمود و اما بریدن دست که مخصوص بزدی مال محرزست بر ایشان نتوان اجرا نمود سلطان گفت اینقدر میمانم که از آن روز که من درین باب اهتمام مینمایم آنچه کسی بعنوان خیانت متصرف میشود آن بهر شدت و مبالغه که ممکن باشد باز یافت نموده در خزانه داخل میسازم راه زردی و خیانت گسته شده و طمانند دست تغلب کوتاه گشته است باز سلطان پرسید این مال که از من دیو گیر در ایام ملکه خود آورده ام از نیست یا از بیت المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسعی و قوت لشکر بدست آورده پس تمام اهل لشکر شریکند و آن مال از بیت المال است نه خاصه سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه

در ایام ملکی بخت تمام بدست آورده باشم و داخل خزانه بادشاهی آنوقت نکردم و باشم آن مال را چگونه از بیت المال تو بشمارم  
 و قاضی جواب گفت مالیکه سلطان تنها بدست آورد کسب و تحصیل آن با عانت حشم نباشد آن مال خاصه سلطنت  
 و این مال که سلطان از دیوگیر آورده نمازین قبیل است بعد از آن قاضی بمعذرت پیا برخواست و گفت اگر من  
 به بندگی سلطان خلافت آنچه در کتب شریعت است عرض نمایم و سلطان از جای دیگر کذب من ظاهر شود و سبب  
 از ویاد غضب سلطانی شود و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد و بجهانت موسوم کردم باز سلطان پرسید مرا با  
 متعلقان خاصه خود در بیت المال چه حق است قاضی متالم شده گفت اگر موافقت شریعت خواهی گفت سلطان  
 در کشتن من تامل نخواهند فرمود و اگر بداسبه و مساهله را بکار برم بوال ابد گرفتار شوم سلطان گفت آنچه حق است بگو  
 ترا مواخذه نیست قاضی گفت اگر سلطان بقوی کار فرماید و اتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نماید همان  
 قدر که یکی از چاکران خود را تعیین میکند تصرف نماید و اگر توسط امرای دارد برابر یکدیگر از امرای سعادت که زیاده از آن  
 بدیگری نمیدهد از بیت المال بردارد و اگر مقتضای خصیت علماء دین که در چنین وقت بروایات ضعیف تمسک  
 حجت بسلاطین کامکار همزبانی مینماید کار کند همانقدر که فی الجمله امتیاز نسبت با امرای دیگر حاصل آید حرج باید کرد  
 زیاده ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه  
 انعام مردم و کار خانها و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت که نامشروع است قاضی گفت چون سلطان ازین مسئله  
 شرع پرسید واجبست که آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم  
 که آنچه سلطان میکند همه صواب و مطابق قواعد و قوانین جهاندار است بلکه هر چند زیاده شود سبب شوکت و عظمت  
 سلطان خواهد بود و این معنی متضمن اقسام فوائد ملکیت بعد از آن سلطان گفت من از سواد یک بعضی نرسیده سال  
 موجب باز یافت میکنم و اهل بنی وقتند را با ولاد و اتباع علف بیع میسازم و اموال ایشان هر جا که باشد در خزانه  
 آورده خانان ایشان را می اندازم و سیاستها دیگر که در باب دزدان و شرابخواران و اهل زنا اختراع کرده ام همه را  
 خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاست و دور رفت و سر بر زمین نهاد و گفت همه نامشروع است سلطان  
 غضبناک برخاست و درون حرم رفت سه چون سخن راست تواری بجا ناصر گفتار تو باشد خدا چه روزی گیر  
 قاضی معنی را طلیعه تلافی بسیار نموده جامه و هزار تنگه انعام فرمود و گفت من مسلمان و مسلمانزاده ام لیکن  
 از همه سیاست و شدت که از من بظهور می آید بواسطه اصلاح ملکست نمیدانم که فردای قیامت چه خواهد گذشت  
 بعد چند گاه لشکر بجانب چور کشیده و در اندک مدت فتح آنحصار نموده بدلی مراجعت فرمود چون ما در راه انهر رفت  
 که سلطان علاء الدین بصرای دور دست آویخته مدتی آنجا خواهد بود طریقی منول که ذکر او با گذشت با لشکر گران بنام  
 هندوستان آمده در کنار آب چون قریب دلی فرود آمد پیش ازین بلیکاه سلطان از فتح چور فارغ شده با دلی آید



چون خلاصه لشکر سلطان تبسخر نخل که اقصای دکن ست رفته و اکثر امرای کبار بعد از فتح رتبه بجا گیرهای خود رفته بودند لشکرها که در رکاب سلطان بود بواسطه برسات و امتداد لشکر بی سامان شده بود سلطان از روی اضطرار با جمعی که همراه داشت از دلی بیرون آمد و در سرای نزول کرد و لشکر را منبذق و خار بندی و سایر طرف محافظت استحکام داده انتظار بعضی امرای که از اطراف طلبیده بوده می کشید چون منول حدود دلی را فرو گرفته بود اطراف و جنوب مضبوط ساخته بسطان نتوانستند رسید بعضی در کول و بعضی در برین توقف نمودند چون مدت دو ماه بر این طریق بود سبب ظاهری مراجعت نموده رفت مردم دلی آیینی را از توجه شیخ نظام الدین قدس سره گمان بردند از کمالات آن بزرگ شمرند گویند هر اسی بر طرعی وارد شد که سر اسیمه کوچ کرده معاودت نمود بعد از آن سلطان سر بر دار الملک ساخته عمارت عالی بنا کرد و حصار دلی را از سر عمارت فرمود حصارهای طرف در آمد منول را تجدید مستحکم گردانیده خواست که لشکر انقدر نگاه دارد که هم از عمده منول و هم از عمده ضبط ممالک هندوستان تواند برآمد و خزانه که داشت با انقدر لشکر و فانی که از وزیرانیک اندیش و امرای تجربه کار درین باب مشورت طلبیده ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سایر آلات سپاهی گری که استعداد چشم بر آن موقوف است و غله و سایر محتاج الیه که عامه را بر آن رجوع است از آن شود اراده که سلطان کرده همیشه و چو چرا که سپاهی بانگک موجب که باید بواسطه از زانی ایشان از عمده مؤنت خود بر آید بعد از آن سلطان با اتفاق وزیران که دانا یان روزگار بودند ضابطه چندین باب مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط اسباب معاش رو بار زانی آورد ضابطه اول آنکه نرخ غله موافق حکم سلطان معین میشد و اهل بازار در تعیین نرخ غله دخلی نبود آنچه قرار یافته برین جمله بود گندم در من هفت و نیم جیتیل خود رنی جیتیل نخود رنی پنج جیتیل شالی در منی پنج جیتیل ماش در منی پنج جیتیل موت در منی سه جیتیل تا آخر ایام سلطان علاء الدین نرخ مستقیم ماند و بواسطه اسماک باران و سایر اسباب محظوظاتی در آن راه نیافت ضابطه دوم ملک قبول الف خان اگر مرد عاقل و باشوکت بود و شحنة بازار غله که بزبان هند و آنرا مندومی میگویند کردند که نرخی که حکم سلطان قرار یافته باشد و موافق آن بیع و شرا واقع شود ضابطه سوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی آنچه حصه دیوان باشد غله باز یافت نموده در قصبات جمع ساخته نگاه دارند که اگر غله بازار کمی کند غلامای سلطان آن نرخیکه حکم سلطان شده باشد بفروشند ضابطه چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله از اطراف ممالک آورد نرخ سلطانی در بازار دلی میفرودخته باشد و در بنیاب از ایشان خط تعد گرفت ضابطه پنجم منع احتکار بر تبه اگر ظاهری شد که کسی از سپاه ماریت احتکار کرده آغله را داخل غلهای سلطان فرود آورد آنکس اسفند نمود یعنی ششم آنکه رعایا را حکم شده که غله را بر سر کشت بفروشند یکدانه بخانه خود نبرند و بعد از آن فرمان صادر شد که تحصیل نذر واجبی بنوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته او ای مبلغ کند و بغیر از حصه خود بخانه

و در سر کشت غله فروخته او ای مبلغ کند و بغیر از حصه خود بخانه

نتواند برود و احکام نتواند نمود و ضابطه نفقه آنکه هر روز از نرخ غله و سایر معاملات مندی مفصل بعضی سلطان میرسد  
 اگر اندک فتوری در آن ضوابط که قرار یافته بود راه می یافت مستعدیان مندی و غله آن سیاست میرسد و در ایام  
 مساک باران حکم شدی تا هر کس از او جمعیت خود غله از مندی خریدی و نگذاشتی که بچلپس زیاده از قدر ضرورت  
 یومیه اتباع نماید و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدند و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی جا سوسان سلطان  
 در خفیه از خصوصیات این امور بعضی میرسانیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جبتیل در نرخ سلطانی تفاوت نماید  
 و از برای ارزانی پارچه نیز ضابطه چند وضع نموده بود اول آنکه قریب دروازه بداون سرای وسیع بنا فرود و آنرا  
 سرای عدلانام نهاد و حکم کرد تا هر قماش که اطراف و جوانب آورد در آن سرفرو دآرند و اینجا بفروشدند یا در بازار  
 یا در خانه کسی نفروشد و حکم بود که از با داد تا نامار پیشین در سرای عدل مردم بیع شود تا نماید اگر معلوم شدی که کسی از بازار یا  
 دوکان خود را پیش از نامار پیشین بسته است یا بعد از گذشتن وقت با داد کشاده است آنکس سیاست میرسد ضابطه  
 دوم آنکه نرخ آتشه آنچه پیش تحت تشخیص موافق آن بیع و شرا می شد خود بی شانه زده تنگه خر کویله شش تنگه بود شش  
 سه تنگه بر قلمی دو لعل هشت جبتیل بر دیکینه سی و شش جبتیل ستر لعل ناگوری بست و چهار جبتیل سری بان با یک  
 پنج تنگه سری بان میان سه تنگه سلامی اعلا چهار تنگه سلامی میان سه تنگه سلامی کهنه و دو تنگه کرایس با یک بست  
 و یک گزیک تنگه کرایس کوره کینه چهل و یک گزیک تنگه چار و ده جبتیل ضابطه سوم آنکه فرمان داد تا اسامی سو اگر  
 شهر و اطراف مالک در دفتر ثبت نماید فرمود که ایشان بدستور سابق آتشه در شهر آورده نرخ سلطانی در سر عدل  
 می فروختند هر که درین کار تکامل نماید مجرم گرد و ضابطه چهارم آنکه فرمود تا از خزانه ببلنما بسوداگران شهر  
 که آتشه از اطراف مالک آورده نرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند ضابطه پنجم آنکه هر کس از امر بازار  
 پارچه نفیس احتیاج داشتی پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود تا سوداگران اطراف پارچه  
 نفیس را در سرای عدل نرخ سلطانی خریدند بجایای دیگر بسیاری گران نفروشدند و در باب ارزانی اسپ نیز چهار ضابطه  
 وضع کرده بود اول نفیس جنس و قیمت آن مثلا جنس اول صد تنگه دوم از هشتاد تا نود تنگه جنس سوم از هشت  
 و پنج تا هفتاد تنگه ضابطه دوم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کینه داران آن شهر در بازار اقباع اسپ نتوانند نمود  
 و کینه داران آن شهر یکد از آن خریدن و گران فروختن معنا و ایشان بود از شهر اخراج کرده جلاء وطن فرموده متفرق  
 ساخت ضابطه سوم تعزیر و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهرا میشد که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ سلطانی  
 فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب می شدند و ضابطه چهارم آنکه بعد از آنکه نفیس اجناس اسپ و  
 قیمت آن و نتیج احوال دلالان نمودی که اگر نسبت بضموابط سلطانی اندک تفاوت ظاهر شدی دلالان  
 سیاست رسیدند و در باب برده دستور نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت مرعی شد و هر چه

در بازار ما واقع شدی در قلم آمدی و هر روز با جرای آن در نظر سلطان گذشتی و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان نیز مقرر بود و نیز تا اگر ظاهراً گشتی که متصدیان بازار چیز را بتفاوت بعضی رسانیده اند متصدیان بسیارست میدید و هر چیز را که در آن بازار بخرد و فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود بر آورد آن ملاحظه نموده نرخ آن قرار دادی و نظر بر آنکه این چیز محترمت مثل سوزن و شانہ و کفش و کوزه و کانه کل نینداختی و بهای نفاس و خناس بحضور خود شخص ساختی و تذکره نرخ نوشته بمتصدیان آن دادی و احتیاط و اهتمام سلطان در تتبع بازاریان تفحص نرخ اشیا بر تبه بود که بعد از چند گاه اطفال را که در بیج و شری و قوت نداشتندی تنگ چند در دست ایشان دادی و ایشان را بازار فرستادی تا چیزی را که رغبت اطفال بآن میباشد بخردند و نزد سلطان می آوردند بعد از آنکه ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده بسیارست رسید و کمیت سیاستی که واقع شدی گوش و یابینی بریدن بودی و بعد از آنکه سباب سعاسش و آلات سپا بگری ازان شد و کثرت چشم پدید آمد نوعی ابواب درآمد مغول و ترود ایشان مسدود گشت که اگر حیوانات مغول بر آید و بلی میگردند همه اسیر گشتند و قتل میرسیدند چنانکه یک مرتبه علی بیگ بنیره چنگیز خان و بریاک با چهل هزار سوار دامن کوه سواک را گرفته تا ولایت امر و به درآمد سلطان علاء الدین ملک بابک از یک را با لشکر گران نامزد ایشان کرد و در حدود امر و به بلشکر مغول سیده محاربه نمودند و اکثر ایشان را علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و بریاک را زنده گرفته و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که غنیمت گرفته بودند نزد سلطان آوردند در آنروز سلطان از شهر برآمده در چوتره سبحانی بارعام داده از نیجا تا مدینه لشکر دورو به ایستاد درین وقت علی بیگ و بریاک بیگ را با اسیران دیگر نظر سلطان در آوردند و اکثر را در پای قیل انداخته بسیار رسانیدند بیست کسی که در جهان بد ساز کرده با و آخرت او بازار کرد و مرتبه دیگر که یک نام مغول با لشکر بسیار در قصبه که قتل رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدر واره بداون مناره ساخته بعد از مدتی دیگر باره لشکر مغول قریب سی هزار سوار در زمین سواک درآمده دست بغارت کشادند چون سلطان این خبر شنید لشکر عظیم محاربه آنها تعیین نمود تا کنار آب را که راه بازگشت ایشان بود گرفتند و چون لشکر مغول با غنیمت بسیار گرانبار شده بکنار آب رسید لشکر دلی قدم مجادله پیش نهاد و او مردانگی دادند و بفتح و فیروزی اشخاص یافته جمعی کثیر از مغولان نامی را دستگیر نموده در قلعه ترانیه که در آن حوالی بود محبوس ساختند و اولاد و اتباع ایشان را بشهر آورده در بازار دلی فروختند بعد از آن ملک خواص حاجب را فرمان شد تا در قلعه ترانیه رفته محبوبان را بقتل رسانند چون مدتی برین گذشت اقبال مند و ناسی از مغولان با سپاه گران در هندوستان درآمده امیر علی و امین با لشکر دلی محاربه نمود و در آن جنگ کشته شد و مغولان دیگر را زنده بدیله آوردند و وزیر پاسه پیلان پایمال ساختند پس ازین خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که از او

هندوستان



هندوستان از ولہامی ایشان موکشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاہ ہندوستان از فراحت  
ایشان خلاص بود و سلطان تغلق شاہ کہ در ان ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع دیبا پور و لاہور داشت  
ہر سال تا سرحد ولایت مغول میرفت و آن نواحی را تاراج میدنمود و مغول را قوت آن نبود کہ در مقابل آمدہ فطرت  
ولایت حدود خود تواند نمود بعد از انکہ فراحت مغول بالکل بر طرف شد و اکثر بلاد ہندوستان کہ ملاذ و معاذ و ہندستان  
و سمرقان بود و در خیر ضبط در آمدہ و راہہای آمد و رفت تجار و ساکنین سیاحت صورت امن پذیرفت و جمعیت  
حشم نیز فراخ و احتیاج بحصول انجامید سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سر دیہلی متکلم گشتہ شروع در تسخیر بلاد دور دست  
نمود و بہ تسخیر ہرناحیہ کہ بہت میگماشت آنرا بی محنت و مشقت تسخیر ساخت **۵** چون غیب سوی مقبل آمد  
غرض پیش از تنہا حاصل آمدہ ہنوزش آرزو باشد بسینہ کہ پیش از خواست پیش آید خزینہ بہ مشرق گریو کشت  
مراوش ہر مغرب در رسید باران و بادش بہ حصول مطالب و آرب و وقوع امور غریبہ کہ بسعی و عہد سلطان  
علاء الدین ظہور می آمد جمعی کرامت نامیدہ دواعی و آرائی اورا کشف و الہام نسبت میدادند و برستہ  
استدراج نام کردہ از مکر اسلمی میدانستند و بعضی امن و رفاہیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا  
قدس سرہ گمان می بردند القصد ملک کافر ہر دیناری را با مرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیو کرا از بلاد و کمن بعین  
شود و با انواع نوازش ممتاز ساختہ ساتبان سرخ و دیگر عنایات خسروانہ فرمود و خواجہ حاجی نائب عرض مالک  
بجہت آنکہ حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در خیر ضبط آورد ہمراہ اورا و ان ساخت ملک کافر دیو گیر سیدہ از رو  
کاروانی و جلادت حاکم آنولایت را با پسرانش اسیر ساخت و تمام خزان او با ہفتہ زنجیریل بدست آوردہ  
با فتح نامہ بدیہلی فرستاد و متعاقب آنرا دیو را نوازش نمودہ با خزان و سپلان بخدمت سلطان آورد و مورد مرام  
خسروانہ گشت سلطان رام دیو را نوازش نمودہ رامی را بیان خطاب دادہ چتریک لک تنگہ انعام فرمود و دیو گیر را پر  
مقرر داشتہ خصت انصاف از زانے داشت و رام دیو در سلک دولتخواہان منسلک گشتہ ہمہ وقت در مقام سبک  
و خدمتکاری بودہ خدمات شایستہ میدنمودہ در سنہ تسخیر و سبعمائتہ سلطان علاء الدین دیگر بارہ ملک کافر را با لشکر  
سیار نامزد و ارتحال کردہ در وقت دواعی و وصیت نمود کہ اگر لدر دیو ضابطہ از کل خسروانہ و جواہر و فیل بدہد و ہر سال  
پیشکش قبول کند بہان اکتفا نمودہ برگردد و بگرفتہن حصار ارتحال بدست آوردند رامی لدر دیو مقید شود و در بدست  
امور آنجا خواجہ حاجی مشورت نمودہ و جراتم سہل و گناہ صغیرہ با مرا آزار نرساند و در کار ما مدایتہ سرروا ندارد و اگر بعضی  
غنا تم را کہ بدست آوردہ باشد نذر و توقع نمایند التماس ایشانرا بندول دارد و اگر اسپ کسی در جنگ کشتہ شود یا  
زند برود یا سقط کرد و بہتر از ان در عرض بدہد و این امور را از لوازم جہان داری شناسد ملک نائب و خواجہ حاجی ارباطان  
مرخص شدہ و کوچ متواتر بجانب ارتحال دیوان شدند چون بچندیری رسیدند چند آنجا توقف نمودہ عرض لشکر

رفته و از آنجا بدو گوید رفتند را بدو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لوازم اطاعت و فرمانبرداری بود بجا آورده چند منزل همراه ملک نائب رفت و برخصت او بدو گمراجهت نمود چون ملک نائب نزدیک از کل رسید رایان اطراف از لشکر اسلام بجانب قلعه از کل شتافته در قلعه بیرون از کل حصاری ساخته بودند و دست تمام داشت هجوم نموده تحصن جستند و در دیو بان نزدیکان خود درونی که از سنگ بود تحصن گشت لشکر سلطان قلعه را محاصره کرده در فتح آن جهد مینمودند و بندوان نیز از درون بدفاعت و مانعت میکوشیدند بعد از مدتی بسیعی بسیار قلعه بیرون مفتوح گشت و اکثر رایان و زمین داران با ولاد و اتباع ایرت شدند و خلق کثیر بقتل رسیدند و راه لیدر دیو مضطرب گشته از در صلح درآمده امان طلبید ملک نائب خزان در صدر بنی خلیل و هفت هزار اسب از او گرفته او را امان داد و در یافت که هر سال پیشکش لائق ارسال مینموده باشد و حقیقت را بسلطان رسانیدند چون اخیر سلطان رسید فرمود که فتحنامه بالا کاتب خوانند و طبل شادی زدند و لوازم نثار و ایثار تقدیم سید و چون ملک نائب مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده در چوپتره ناصری که نزدیک دروازه بدوان است بار عام داد ملک نائب آنجا بشرف ملازمت رسیده آنهمه غنائم را بنظر سلطان در آورده با انواع عنایات سلطانی اختصاص یافت گویند هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بجای میفرستاد و از دیلی آنجا که مقصود بود در هر منزل از اسب و اچو که که بزبان سلفت بام گویندی بست و در بر یک کرده پیاده روان جلد که در هند یا یک نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که که در راه بود نویسنده نصب میکرد که واقعات آنجائی را روز بروز بسلطان میرسانیدند اتفاقاً درین مرتبه که ملک بنا بر سر ارتکل رفته بواسطه خلل راه و بیجان شدن چارو و از بعضی تنجات خبر او چند گاه منقطع شد سلطان ازین خبر اندوهناک شد و ملک قرابیک و قاضی معیث الدین سامانه را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رفته و حامی من رسانیده بگویند که بدست که خبر لشکر اسلام که نامزد ارتکل شده بود بمن نرسیده و غم لشکر اسلام شمارا پیش از من خواهد بود و اگر بنور ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا با اعلام آن سرور سازید و تیرایش از آن گفت که در جواب آنچه بزبان شیخ جاری شود آن کلام بے زیاده و نقصان بمن باز گویند چون ایشان بخدمت شیخ آمده پیغام سلطان رسانید شیخ یکی از پادشاهان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقرر فرموده و در ضمن آن حکایت این عبارت فرمود که و رای آن فتح فتهای دیگر نیز بود و هست ملک قرابیک و قاضی معیث الدین از طراز است شیخ باز گشته عبارت آن بزرگ را بسلطان رسانیدند سلطان بغایت خوشوقت شده دانست که ارتکل منقطع شده است و امید فتح دیگر درست و در آخر همین روز فتحنامه ملک نائب رسیده سبب از وی و حسن اخلاص سلطان گردید سلطان اگر چه نظام را در احوال طاقات شیخ برگزیده بود و اما همه وقت بر سال رسل و رسائل اظهار اخلاص و اعتقاد نموده از باطن شیخ استادی فرمود و باز در سه عشر و بیعته سلطان علاء الدین ملک نائب بجانب

بجانب

بهر سمنند و معبر نامزد کرد و خواجہ حاجی نائب عرض را براه ساخت و ایشان چون بدیوگر رسیدند و درین وقت  
 ای را بدیو مرده بود پس اولوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و ملک نائب خواجہ حاجی بلا توقف از دیوگیر بواجی بهر سمنند  
 رسیدند فی الحال و بهر سمنند را فتح کردند و ملاردیو را که حاکم آن ولایت بود اسیر ساختند و سی و شش زنجیر فیله خزان  
 بسیار بدست آورده فتحنامه بدیو فرستادند و از آنجا بجانب معبر لشکر کشیده آنرا نبر فتح کرده بتخانهای آنجا احزاب  
 کرده بتان زرین و مرصع را شکسته زرا آن را بخراند و داخل ساختند و از هر دورای که ضابط معبر بودند پیشکشهای کلی  
 لغت بردند احدی و عشر و سبعمائت باسی صد و دوازده زنجیر فیله و بست هزار اسپ و نو و شش هزار من طلا و  
 صند و قما از جواهر و مروارید که از اندازه حساب بیرون بود مراجعت نمودند خدمت سلطان رسیدند سلطان از  
 فتوحات عظیمه و غنائم کثیره بغایت خوشوقت شد و اکثر امارا با نعام بهره و در ساخت و از غراتب احوال که در آخر  
 عهد علائق واقع شده آن بود که جمعی از نو مسلمانان او با شیطیت که نو کردند و مواجب نداشتند هم اتفاق کردند  
 که سلطان را در وقت شکار که تنهامی باشد بقتل رسانند چون این خبر سلطان رسید بسکته تند خونی و خشن فراسجی در  
 طبیعت او نمرد و فرمود تا از جنس نو مسلمانان هر که ایام بد باشند در یک روز چند هزار یگناه که ازین مشورت خبر نداشتند  
 کشته شدند و خانان ایشان بغارت رفت و نسل ایشان بر افتاد و پهرین ایام جمعی از باختیان پیدا آمدند  
 سلطان فرمود تا همه را گرفتند و راه برسد ایشان را اندو بان عقوبت هلاک ساختند و سلطان علاء الدین  
 چون درشت و تند خوی بود و چکس یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند تواند کرد از هر که میرنجید و در مدت عمر  
 صاف نمیشد و راه آشتی نمیکند داشت و در او اتل حال اگر چه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرده خست  
 امور ایشان را داخل دادی اما در آخر حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت و مهمات ملکی چنانچه خاطر او  
 میخواست پرداخت رسید آنچه در بخیا او گذشتی و موافق رای او افتاد و بل آورد و در پرداخت کار  
 ملک چکس مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که سلطان علاء الدین را روی نمود و هیچ یک از سلاطین هند را پیش  
 نشده مولف فیروز شاهی گوید که آنقدر عمارت که در زمان او بنیافت از مساجد و منابر و منار و حوض و حصان  
 امثال آن در هیچ عصر بوقوع نیامده و جمعیت اهل هند و ماہران ہرن کہ در روزگار او مشاهده شد و هیچ کس باو  
 ندارد و راستی و انصاف در عوام و خواص اطاعت نمود و در ایام او بود و هیچ زمانی محسوس نشده  
 و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک دلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود چنانکه  
 در زمان او اتفاق افتاد و هیچ عضو از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره الغریز که از وصف مستغنی است  
 بر جاوہ ارشاد و ہدایت تکیز دہ را ہنما فی خلق کردی از پنجم محرم تا دہم کہ ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین اجودہنی بود  
 در خانقاہ شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلافت در ان ایام از اطراف ہندوستان رو بدیو آوردند و از



سنابہ و جد و حال اہل اللہ کہ دران مجلس حاضر گشتندی در دیوار بفریاد آمدی دیگر شیخ علاء الدین نمبرہ شیخ فرید الدین  
کہ در اجودین برجاوہ ارشاد متکلم بود و در ظاہری و باطنی آنقدر اشتغال داشتی کہ اورا از جنس ملائکہ قدس گفتندی دیگر خدمت  
قطب الاولیا شیخ رکن الدین وال شیخ صدر الدین بن شیخ بہار الدین زکریا ملتانی قدس اللہ ارواحہم کہ بر شاہراہ  
طریقیت مگر گنگان با دیو طلب ربا قصای منازل وصول رسانیدی و تمام اہل ملتان را چہ وسائر دیوار بندرو سے  
بدرگاہ آوردہ خود را در کنف حمایت او انداختہ از بلیات و آفات پناہ جستندی و پدربزرگوار او شیخ صدر الدین  
با وجود آنکہ بجلوہ کمال و پیرایہ تکمیل آراستہ بود سخاوت مفرط داشت چنانچہ با وجود اسواں کثیر کہ اورا از پدربزرگوار  
رسیدہ بود آنقدر نذر و فتوح کہ محاسب وہم از ادراک آن عاجز آید اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر سید تاج الدین  
و لیسید قطب الدین کہ در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بے نظیر وقت خود بود مدتی قضای او دہ  
داشت و بعد از ان قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور کہ قضای کرہ داشت  
و باوصاف حمیدہ آراستہ بود دیگر از سادات کیتھل سید غیث الدین و برادر او سید غیب الدین بود و این ہر دو  
برادر بعلوم وزہد و تقوی و سائر کمالات الصاف داشتند و ایشان از سادات نوہمی گفتند و دیگر سادات و اکابر کہ  
تفصیل ہر یک باطناب سیکند از جملہ قاضی صدر الدین عارف کہ قضای ممالک و خطاب صدر جہانی داشت  
و بعد از ان قاضی جلال الدین واسطے قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین بابہ صدر جہانی یافت و در آخر امام  
سلطان علاء الدین قضای ممالک ملک التجار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاہری کہ جامع انواع  
علوم بودند بدرس و افادہ اشتغال داشتند چہل و شش کس بودند قاضی فخر الدین نافع قاضی شرف الدین ہرمان  
مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانیہ و مولانا ظہیر لنگ و مولانا رکن الدین  
سناتی و مولانا تاج الدین کلاہی و مولانا ظہیر الدین بہکری و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین  
کولوسی و مولانا وجیہ الدین ہاتلی و مولانا شہناج الدین قبائی و مولانا نظام الدین کلاہی و مولانا نصیر الدین کرہ و  
مولانا نصیر الدین صابونے و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوہر و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین  
مخلص و مولانا بہرمان الدین بہکری و مولانا افتخار الدین ہرنے و مولانا احسام الدین سرخ و مولانا وجیہ الدین طہود و  
مولانا علاء الدین کرک و مولانا احسام الدین شادی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا شہاب و مولانا  
شہاب الدین و مولانا فخر الدین ہانسوی و مولانا فخر الدین سعافل قاضی زین الدین نافع و مولانا ستر کہ  
و مولانا وجیہ الدین راضی و مولانا علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکلہ و مولانا نجیب الدین مولانا  
شمس الدین و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاہور و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین  
و مولانا ناصر الدین اناوے و مولانا سعید الدین لوسے و مولانا افتخار الدین راوی و مولانا سغر الدین اندہی

و مولانا نجم الدین ایشار و در آخر عمر سلطان علاء الدین و مولانا علم الدین نبیره شیخ بهار الدین و کربا از اقبال  
 وقت بودید بی رسید و با فادۀ علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان علم قرأت مولانا انبساطی  
 مولانا علاء الدین مغرب و خواجہ زکے خواہر زاوہ حسن بصری ممتاز بودند و از اہل علم مثل مولانا عماد حسام  
 درویش و برادر او مولانا ضیا الدین ساسقی و مولانا شہاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند  
 سپہ سالار تاج الدین عراقی خداوند زادہ چاشنی گیر نبیره بلبن بزرگ و ملک رکن الدین ابیہ و ملک نیر الدین  
 لغمانخان و ملک نصیر الدین نورخان از نمای مجلس بودند و از شعرائی وقت سلطان علاء الدین کردار الملک  
 دہلی بل تمام ہندوستان بوجود عظیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سختموی ایشان عالم  
 فر گرفته سر آمد ایشان امیر خسرو در اختراع معنی بدیعیہ داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکہ و نظم و نثر  
 کردہ لایح و واضح است و معنی صوفی و صاحب وجود حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة  
 گذشتہ و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین نادرہ روزگار را سلطان علاء الدین یک ہزار  
 تنگہ واجب وادی دیگر حسین سجری بسلاست کلام و لطافت سخن مشہور بود از بسکہ غزلہای سلیم گفتہ  
 و واد سخن وادی او را سعدی ہندوستان گفتندی و در تہذیب اخلاق و قناعت و ترک تجرید بیگانہ  
 وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ داشت سخنان شیخ را آنچه در مدت  
 ارادت خود شنیدہ بود جمع کردہ فوائد الفوائد نام کردہ است و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالم  
 و فخر الدین قواسم حمید الدین و مولانا عارف و عبید حکیم و شہاب صدیقین نیز از شعرائی وقت سلطان علاء الدین  
 بودند و بعنوان شادی موجب مییافتند و ہر یک را در شیوہ شاعری طرز خاص بود و دیوانہای شعر ایشان بہ  
 کمال فضل و ہنر ایشان شاہد است و از مورخان نیز چند کس بیدل بودند و از اطباء شیخ سہیل و استاد الاطبا مولانا  
 بدر الدین مشقی آنچنان بود کہ اگر در شیشہ بول چند جانوران انداختہ نزد او آوردندی او بیدہ نظر حکم کردی کہ بول فلان  
 فلان جانور درین شیشہ جمع کردہ اند و در طرف صوفیہ صاحب سر و کشف و مشاہدہ بود از سخنان و در مالان چند کس  
 اظهار صفا و کشف مغیبات ساحری کردند و از تقربان و غر خوانان و ساتر بار باب عرب و دیگر اقسام اہل ہنر  
 چندان بودند کہ تعداد ایشان درین مختصر نکتہ بعد از آنکہ سلطنت سلطان علاء الدین با متداور رسید و کامرانے  
 و کامیابی بنہایت انجامید بموجب آنکہ ہر کمال زرز و الیست و ہر بابیت را نہایت لازم است کار ہاییکہ سبب  
 نزول ملک و منافی بقا و دولت تواند بود از بود وجود آمدن گزشت از جہان سپہان عاشق و شفیقہ جمال ملک نائب  
 ہزار دیناری گشت کہ عنان اختیار را تمام بدست او داد چنانچہ در امور ملک نہایت خاطر او را بیچ و بیاز دست بردار  
 و از گرفتہ او اگر چہ صواب باشد اخراج نمودی و دیگر سیران خود را پیش از آنکہ از محافظت موکلان و تادیب مودبان

ستغنی شوند از چرخان بیرون آورده با صلاح احوال ایشان پرداخت و خضر خان را سبب آنکه رشت در و اجناس کند  
 خبر داده و پید کرد ایندی و هیچ یک را از امرای اہل خرد و صاحب تجربہ بروی نگماشت تا او را از عیش و ہوا پرستی مانع  
 آید اتفاقاً سلطان در ایام مرض خود خضر خان را بجانب امرہ جہت سیر و شکار رخصت داده گفت کہ ہر گاہ مرا صحت  
 شود ترا طلب خواہم داشت خضر خان نظر کردہ بود کہ ہر گاہ سلطان را صحت شود پیادہ بزیرات مشائخ دیلے رود  
 چون خبر صحت سلطان شنید پیش از آنکہ حکم طلب شود تا دہلی پیادہ و پا برہنہ بزیرات فرارات اقدام نمود ملک  
 نائب کہ ہوا سی ملک در سر پیدا کردہ در مقام برانداختن نسل سلطان بود و بعضی رسانید کہ خضر خان بخیا لے فائ  
 بی رخصت سلطان آمدہ سلطان را برین داشت کہ خضر خان را بقلعہ گوالیار فرستاد و بعد از مدتی مرض استسقاء  
 عارض حال سلطان شد روز بروز زیادہ می گشت و برین اثنا ملک نائب را از دیو کو کو والہ خان را از گجرات  
 طلب نمود بعد از آنکہ ایشان بدرگاہ آمدند بواسطہ عداوتی کہ میان ملک نائب و الف خان بود ملک نائب  
 سلطان را بسنجان بھودہ منصرف فریفتہ بران داشت کہ الف خان را بقتل رسانید و خود نیز از پیے وفات کرد  
 ۵ دی چند ہمسرہ و ناچیز شدہ بزمانہ بجنید کو نیز شدہ بعضی گویند ملک نائب اورا مسموم ساخت و بعد علم  
 مدت سلطنت سلطان بہت سال و چند ماہ بود ذکر سلطنت سلطان شہاب الدین  
 پسر خور و سلطان علاء الدین خلجی روز دوم از وفات سلطان علاء الدین ملک نائب امر او اعیان  
 ملک را حاضر ساخت و نوشتہ سلطان بمصون آنکہ سلطان شہاب الدین را و بعد خویش ساخت  
 و خضر خان را مغزول کردہ ظاہر کرد و او را بر تخت نشاندہ خود بنیابت سلطنت مشغول شد روز اول ملک  
 سبیل را جہت میل کشیدن خضر خان و شاد بخان برادر او بگوالیر فرستاد و او را منصب بارہلی وعدہ داد و  
 آن کا فریخت قبول این امر نمودہ میل در چشم برد و نوودہ سلطان علاء الدین کشید و مادر خضر خان را  
 ملکہ جهان گفتندی مقید ساختہ از نقد و جنس زہر بردہ داشت گرفت و شاہزادہ مبارک خان یعنی سلطان  
 قطب الدین را در خانہ مجوس ساخت و ارادہ میل کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر بر خلافت آن دارو  
 بود نتوانست و توفیق نیافت و ہر روز یکدو ساعت سلطان شہاب الدین طفل را بر بالای بام ہزارستون  
 آوردی و بر تخت نشاندی و امرا و اکابر و حجاب سلاحداران را فرمودی کہ صفت زدہ پیش اومی ایستاد  
 و رسم خدمت بجای آوردند چون بالمشکتہ آن طفل را در اندرون حرم نروا در او فرستادی و خود بر  
 خرگاہی کہ بر بام ہزارستون نصب کردہ بودند در آمدے و با خواجہ سراے چند کہ محرم او بودند مکتوب  
 تا ختن کہ از عالم نروا فرستہ نماز است مشغول شدے و ہمہ وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین  
 با خاصان خود مشغول رہت نمودی اتفاقاً جمعے از بابکان قدیم کہ محافظت ہزارستون بعمدہ ایشان بود بعد از

بناوی



سی و پنج روز اوقات سلطان علاء الدین اتحاق نموده در شبی بعد از بارگشتن مردم از درگاه سلطانی و در هفتاد و هفتاد روز در خراگه در آمدن ملک نائب رابا خاصان او قتل رسانیدند اگر بد کنی چشم تنگی بداری که هرگز نیارد گز انگور باره نه پذیرم ای دختران کشته جو چه که گندم ستانی بوقت درویشا هزاره مبارک ناز از زندان آورد بجای ملک نائب به نیابت سلطان شهاب الدین بنشانند مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین چند گاه سپرداخت و با مور ملک اشتغال نموده پرداخته امر اولوک را از خود ساخت و چون دو ماه برین برآمد تخت سلطنت جلوس فرموده بسططان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت سلطان شهاب الدین را بنوا لیر ستاد ما بجان قابل ملک را بواسطه زرع و عجبی که در دلمای ایشان رسته بود متفرق ساخته بنبیبات نواحی پراکنده ساخت و کلان ایشانرا که خود پیر شده بودند قتل رسانیدند باید سوختن زانتش خسران کرد و خارتی رسد و رول کجا در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین برنی افتاد و نسل او را با نقطع نهاد از شیخ بشیر دیوانه که از بخاری و بان بود و پیر که اینخواهر چه میشود گفت چون علاء الدین خان و مان عم و دلی نعمت خود بر انداخت با و نیز همان معامله بود که انکورانیک بد را بد شمارست بیاداش عمل گیتی بکارتست و ایام حکومت سه ماه و چند روز بود و در سلطنت سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین خلجی در سنه سبع و سبعه و ستمانه چون سلطان قطب الدین بر تخت دلی جلوس یافت ملک دینار شهنشاه بیک را ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود ملک قرابیک را بتفریب خود اختصاص داد و اشتغال مور سلطنت را در میان امر افرا خوجال هر یک تقسیم فرمود و حسن نام پرور ایچ که پرورده ملک شادی نائب خاص حاجب سلطان بود با اختصاص خویش سر فرار ساخت و خسرو خان خطاب داده پیر و از طائف اندور رنگ خدمت و در ملک گجرات بسیاری باشند و از افراط محبتی که با او پیدا کرد و تمامی چشم ملک شاد و حواله او نمود و از یک والد و شفیقه او بود منصب وزارت را به آنکه درواستعداد وزارت احساس نماید بعهده او گردانید بیت گرت مملکت باید آراسته و مدد کار اعظم بنو خواسته و نخواهی که ضائع شود و روزگار بنا کار دیده مفراسے کار و آنچه جان عاشق و دیوانه او بود که یک الخط بی او نتوانست بود و القصه آفتها که بعد مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود بعد از جلوس سلطان قطب الدین تسکین یافت و خلق آرامی و اطمینان پیدا شد چون سلطان قطب الدین جوان خوش خلق و رحیم دل و محنت و زندان و خوف و قتل گذرانده بود روز اول فرمان داد تا زندانیان را نملاس کردند و جلای چنانرا از اطراف طلبیدند و تمام چشم شمشاد به انعام داده موجب امر اولوک را زیاد ساخته فرمود تا عاقص مردم صاحب احتیاج را که مدستی سندرس گشته بود عرض میرسانیده باشد و بروفق اراده و التماس ایشان بنویسند و با صادری شد و علماء و صلحا

و از باب استحقاق بر او ولایت و او را زیاده شد و دبهای مردم که در عهد سلطان بجا آمد و بار مقرر گشت  
 و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاء الدین ممول شده بود همه را بر طرف ساخت و خلق  
 از حسن سلوک او آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسه دینار و درم پیدایش و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین  
 لکه هر یک منصفانه و حکمتی بود از میان برداشت اگر چه بطاهر در منع شراب تا کبند منفرمود اما فخر و تمبر و عصیان  
 و عیش و عشرت که در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز و خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را  
 در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگری نبود  
 و درین مدت فتنه کباب عث لقب و شقت سلطان کرد و آفتی که تحمل در رفاهیت خلق باشد حادث نشد  
 و قبل ازین سلطان علاء الدین الف خان را از گجرات طلبیده بود بعد از آن آنجا با غمی گرمی و فتنه حادث  
 و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نام داشت که بگجرات رفته او نیز شهادت رسید آن حادثه قومی خنده بود  
 سلطان قطب الدین بتکین فتنه گجرات را اهم مهمات دانسته عین الملک ملتانی را بالشکر آراسته نامزد کرد  
 و او رفته بان مردم که یار فساد و خلل بودند جنگ کرده ایشان را شکست داده نهروال و ساتر بلا و گجرات را بحدید  
 و ضبط آورده زمین داران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ملک  
 دینار را در جبال خود آورده او را خطاب ظفر خانی داد و بگجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه بگجرات  
 از جنس و خاشاک اهل لغی و فساد پاک ساخت که اثر می از ایشان در او یار نماند و از راجها زمین داران آنند  
 تر بسیار گرفته بجز آنه فرستاد چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیوگر را برپال دیو داد اما درام دیو گرفته بشمار  
 شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام که او را  
 که او با دلدگفتندی و فایده خطاب کرده بسیار بت غیبت در دیوگی گذاشت و خود با سپاه گران متوجه  
 و کهن شد چون بجد و دیوگر رسید برپال دیو و دیگر زمین داران که اجتماع نموده بودند با مقاومت نیکی  
 متفرق گشتند سلطان در دیوگیر و چندا قامت کرده جمعی از امرار نامدار و خوانین کبار بتجانب برپال دیو  
 فرستاد تا آنچه شرط تعاقب بود بجا آورد و برپال دیو را دستگیر کرده آورد و بکلم سلطان قطب الدین  
 او را پوست کنده سر او بدو و از دیوگیر آویختند و سلطان را بواسطه بازماندگی چند گاه آنجا توقف افتاد  
 در آن مدت مریت نیز در تصرف آورده ولایت دیوگیر بملک کللی که از بنندگان علای بود حواله فرموده  
 مریت را در جاگیر امیر قشیه و خمر و خازن چتر و دور باش و اذنه معتبر گردانیده خود بجانب دیوگی مراجعت کرد  
 و در راه اکثر اوقات بشراب و عیش اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و بیخبری سلطان  
 قطب الدین و دوام شراب او ملک اسد الدین عم زاده سلطان علاء الدین را و اعینه بر سر و سر اقتاد

باجمعی از سرشنگان لشکر اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانتی ساگون بگذرد و در حرم رود و در وقت  
 از سلا صداران و بابکان و سائر محافظان کسی نزد او نخواهد بود و در حرم و رانیم و کار او را بکفایت رسانیم اتفاقاً  
 همان شب که سلطان خواست از کانتی ساگون بگذرد و یکے از یاران ملک اسد الدین نجی دست سلطان حقیقت  
 حال بعضی رسانید سلطان همانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل رسانید و بست و نه نفر از  
 پسران نصرخان که در دہلی بودند و درین مصلحت ایشان را مدخلی نبود و بعضی در صغر سن بودند حکم او بکتابت  
 رسانیدند چون بجای من رسید بنیادیکه سپه سلا صدرا را بگواہ فرستاد تا نصرخان و شاد و یحان و ملک شہاب الدین  
 پسران سلطان علاء الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اہل و عیال ایشان را بدہلی  
 آورد سلطان قطب الدین بواسطہ آنکہ حضرت خان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ الغریز بود و شیخ را مخلص او  
 میدانست و شیخ بدو و اہل و عیال را عداوت میکرد و زبان لطمین آن بزرگ میکشاد و بیت چون خدا خواهد کہ  
 پرده کس و رود ہمیشہ اندر طعنه نیکان برد و رضا خواهد کہ پوشد عیب کس بد کم زند و عیب معیوبان نفس  
 چو سلطان قطب الدین بدہلی رسید و گجرات و دیوگیر و سائر مملکت را مسخر خود دید و اہل و ملوک را فرمانبردار  
 و مطیع و منتقاد خود یافت و مدعی ملک نما نداشت و روی کستی شراب و جوانی و دولت او را غوری در سر  
 پیداشت و در اجرای احکام و پرواخت امور کس مشورت نکردی و اصغای قول ہیچ مخلص و دولخواہ نبود  
 و اگر کسے از روی دولت خواهی سخن بخلاف رای او بعضی رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام و اہل  
 او در از کردی بچکس را مجال نماند کہ بر مز و اشارت نیز آنچه متضمن صلاح او باشد بعضی تواند رسانید و اخلاق کرم  
 او ہمہ باوصاف ذمہ تبدیل یافت و قہر و سیاست پیش گرفت و مانند دیگر بختیہای ناحق از کتاب منہو  
 از جملہ ظفر خان والی گجرات را کہ رکن دولت او بود بی آنکہ جرم از او صادر شود بقتل رسانید بعد ازین ملک  
 شاہین را کہ و قاتل خطاب کرده بود سخن ارباب حدیث بقتل رسانید و کار ہائیکہ موجب زوال  
 دولت و منافی بقا سلطنت تواند بود ارتحاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بزور و لباس زنان خود را  
 می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان ہزار و مسخرہ را برابر لای کوکھ ہارستون می طلبید و میفرمود تا امر اسے  
 کبار مثل عین الملک ملتانی و ملک قرابیک کہ چاروہ شغل داشت و مثال ایشان را بطریق ہزل و مطایب  
 اہانت برسانند و حرکات زشت را بجای آوردند کہ عریان شدہ در برابر مردم می آمدند و بر جاہماکے  
 ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطہ عداوتی کہ بخدمت شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمدن  
 شد منزل ایشان منع کرد و بی ادبانه نام شیخ بروی اہانت نمودی و شیخ زاوہ جام را کہ از مخالفان شیخ  
 بود بتقریب خود اختصاص دادہ برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بغضب شیخ نظام الدین از ملتانی



طلب داشت و بعد از آنکه ظفر خان حاکم گجرات را بقتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر و برادر خسرو خان بود  
 با مراد ملوک گجرات فرستاد و تمامی چشم ظفر خان را حواله نمود چون گجرات رسید طائفه بر او انرا جمع کرده خواست که  
 یعنی و رزق امرای دیگر که همراه بودند او را گرفته مقید ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین  
 بواسطه خاطر داشت خسرو خان که برادر او بود او را در ساعت خلاص کرده بغنایات خسروانه مرز را ساخت یعنی  
 نیز سبب تو حش خاطر امر او اعیان دولت شد و بعوض حسام الدین ملک وحید الدین قریشی را که بشجاعت و  
 کاروانی موصوف بود گجرات فرستاد و او گجرات را خراب و برپیشان کرده حسام الدین بود با نظام و التمام  
 آورد و در وقت خبر رسید که ملک یک لکمی حاکم دیوگر لوای مخالفت برافراخته باغی شده است سلطان جمعی از امرای  
 نامدار بالشکر گران بدفع ملک یک لکمی و تسکین آن فتنه نامزد کرد و این جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک لکمی را  
 با مفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدلی آوردند سلطان گوش و بینی ملک یک لکمی را بریده  
 همایان او را سیاستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگر و ملک تاج الدین پیر  
 خواجه علاء الدین و پیر اشرف اولایت ساخته کسبل کرد و ملک وحید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت  
 داده تاج الملک خطاب کرد و خسرو خان که میر اندکشته بود چون با بنجار رسید رایان آنجا خزان و اسباب  
 خود را گرفته بدر رفتند و صد و چند فیل از رایان آنجا مانده بود بدست آورد و خواجه نعمی سوداگر را که مال او داشت  
 و با اعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید با و آزار خواهد رسید نگر خنجه بود گرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بیچاره را  
 مستملک ساخت و برسات را آنجا گذرانید بواسطه ناباکی و بیباکی که در طینت داشت داعیه سرکشی نموده خواست  
 که امر او را که همراه دارد بقتل رساند در ولایت معیروم استقلال زند ملک ترم و حاکم چندیری و ملک ملا معان ملک  
 بعد که همه امران آمد و معبر بودند بر اراده خسرو خان مطلع گشته او را بسخن نگذاشته متوجه دلی گشت خسرو خان از  
 تهدید امر او ترسید با یلغار متوجه دلی شد و امرای مذکور او را بر بالکی نشانند تبعیل تمام در بهت و ناز دیوگر بید  
 فرستادند امر را تصویر این بود که بواسطه این دولت خواهی مورد مرحم سلطانی شو من چون خسرو خان بملازمیت  
 رسید و خلوت میر شد اقسام شکایت از امر او در میان آورده گفت مرا بیغی و فتنه مسمم ساخته میخواهند  
 بکشند ما چون خستنا خواسته بود بطائف الجیل از دست ایشان خلاصی یافتم سلطان که عاشق و دیوانه او  
 بود و دروغهای او را راست پنداشته از امر او بخییده بعد از آنکه امر او بدلی آمدند هر چند از اندیشهای فاسد  
 خسرو خان بخدمت سلطان عرض کردند و بر طبق آن گویان گذرانیدند فائده نکر و سلطان طریق مکابره پیش  
 گرفته اعراض کرد و ملک ترم در امر خود که بگوشش نگذارد و حکومت چندیری از او تغییر کرده به پسر او داد ملک تلخیص بعد  
 را فرمود تا بر زمین او زند و جاگیر او تغییر داده مقید ساختند و گویان را نیز سیاستها فرمود امرای دیگر چون آن مکاه

سلطان

از سلطان دیدند صم گم گشته هر چند آثار مکر و خدر خسر و خان مشاهد نکرند اغماض نموده و م نمی زدند و از روس  
 بجای گے خود را در سناہ خسر و خان می انداختند سبیت چو بدگوهر از اقوی کرد دست + جهان بین که چون جوهرش  
 را شکست + سر بر بزرگان بخوردان سپرد + به بین تا سر انجام کیفر چه بود + سلطان از غلبه شوق و کثرت شهوت  
 که خسر و خان داشت آنچنان مست و مدبوس گردانیده بود که هیچ بعد را و پی نمید و متنبه نمی گشت س قضا  
 چون زر گردن فرو هشت پر + هم زیرگان گوشتند و کر + کسی را کجا مغر جوشیده نیست + بر و بر چنین کار پوشیده  
 نیست + چون خسر و خان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید و دانست که هیچ یک را یاری آن نیست که  
 بدگویی او نزد سلطان نماید مگر و غد مجکم بسته غم ملوکانه در و بست و روزی در خلوت بعض رسانید که چون  
 سلطان از روی بنده نوازی مراجعت تسخیر ولایات سر لشکر کرده میفرستد امر اینکه همراه من می باشد جمعیت  
 و لشکر و قوم و قبیل ایشان از من بشیر است بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد چون طائفه بر آواز قوم قبیل  
 من در گجرات بسیار انداگر فرمان شود من نیز قبیل خود را جمع ساخته صاحب استعلا و باشم سلطان التماس او را  
 مبذول داشته رخصت طلب آن طائفه را از زانی داشت خسر و خان در اندک مدت خلق کثیر از طائفه بر او  
 جمع ساخته قوت و مکننت تمام پیدا کرد و در پی داعیه خود بجدت گشت بهاء الدین و پیر را که از مردودان مطرودان  
 سلطان بود بار خود ساخت و مفیدان دیگر نیز مانند سپر قره خار و یوسف صوفی و امثال ایشان را با خود متفق گردید  
 و منتظر فرصت می بود درین اثنا سلطان بجانب سیر ساپده لشکار برآمد خسر و خان و برادران خواستند که سلطانی  
 در لشکار بکشد سپر قره خار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در لشکار بکشیم احتمال آن دار  
 که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند آنست که چون سلطان در بالای هزار ستون باشد که انجامه وقت  
 خلوت میراست ناگاه در آیم و او را بکشیم و امر را از خار طلبیده گردنگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشان را  
 نیز بکشیم چون از لشکار مراجعت نموده باز بر سر محمود و شرب و عیش مشغول شد سبیت بجزم دلی زان طرف  
 باز گشت که سوی بزم گاه آمد از کوه و دشت + دلی غافل از کینه روزگار + که خواهد شد + چون سر انجام کار  
 و خسر و خان در حصول مراتب گرم تر شده بشی در خلوت بعض رسانید که چون همه وقت در خدمت می بایم  
 و شبها در تینخانه میگذرانم بعضی از قرابتان من که بامید مرام سلطانی از گجرات آمده اند بداعیه ملاقات من  
 می آیند و در بانان دو تخانه میگذرانند اگر فرمان باشد این جماعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای در را  
 دو تخانه را حواله خسر و خان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتماد می تریست و معنی اهتمام دو تخانه در عمده است  
 خسر و خان کلید را با انتقال بر خود مبارک دانست گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید + سه  
 چو غیر زردید آنچنان حال را + دلیل ظفر و بدان حال را + از آن فال فرخ دل خسری + چو کوه قوی یا پشت تو

القصد چون درگاه سلطان بمصرف برادران درآمد این جماعت بمیاد صفاک توپ توپ و فوج فوج با یراق  
 و اسلحه شباروز و رقیخانه خسروخان جمع میشدند و وقت میطلبیدند رفته رفته این معنی بر تمام مردم ظاهر شد که خسروخان  
 در چه کار است اما از فرط محبتی که سلطان را با او بود یقین داشتند که اگر بعضی سلطان رسانند سلطان ایشانرا  
 گرفته باو خواهد سپرد و او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند هیچکس دم نمیتوانست زرد روزی قاسمی  
 ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل انصاف تمام داشت و در خطا و استناد سلطان بود از سر جان خود  
 برخاست و خیریت بلاد و عباد با مکار خود مقدم داشته بعضی رسانیدند که شاه با خرد و زهنون تو با و بد نظریار و  
 دشمن زبون تو با و بد جهان و او را فریض پناه پناه تو با و اجهانگه شاه با ما که پرورده نعمت سلطان و پدرا و تیم و منیت  
 در فاهیت خلق را در وجود سلطان می شناسم اگر در گفتن کلام حق تقصیر کنیم و مداینه نایم بنفس خود و خلایق و بر حق سلطان  
 نیز تم کرده باشم و اراده فاسد و خیال خام خسروخان و کثرت برادران و اتفاق بعضی منافقان و هر شب اجتماع برادران  
 خانه خسروخان اعلام کرده گفت که سلطان را تفحص این امر واجبست چه اگر راستست پس سلطانرا حفظ خود نمودن لازم  
 و اگر دروغ باشد اعتماد بر خسروخان و برادران او مشیر شود هر چند قاضی ازین عالم سخنان گفت فائد و نکر و سو و مند  
 نیامد ملک جواب درشت و الفاظ ناملائم بقاضی گفت و عاقبت دید آنچه دیدند زیند بزرگان نباید گذشت  
 سخن را ورق در نشاید نوشت که چون آزموده شود روزگار به بیا و آیدت پند آموزگار به بعد از زمانی که خسروخان  
 بنحمت سلطان رسید آنچه از قاضی شنیده بود نزد او مذکور ساخت خسروخان خدار مکار بتکلف خود را در گریه آورده  
 گفت از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرماید بزرگان درگاه را حسد در کار میشود و در خون من کوشند  
 امروز و فردا است که ایشان تهمتی عظیم بر من راست کرده و محقول خداوند عالم ساخته و مرا بکشتن داده اند و باین واسطه  
 ناز را بگریست که من خود را از زمره کشتگان می شمارم گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد و سلطان بی اختیار او را  
 در بغل گرفت و گریه ها نموده بو تنه چند بلب و خساره او زده گفت اگر تمام اهل عالم یکجا شوند و در حق تو بدگویند من  
 گوش بسخن نخواهم کرد که مرا هوای تو از عالم مستغنی گردانیده هست و بگو مرا عالم بکار نمی آید بصیت سر سودای تو هرگز  
 ز سر باز رو و چه برود این سر و سودای تو از سر زود و چون پاره از شب گذشت و امر اینکه نوبت چوکی ایشان  
 نبود برگشتند و قاضی ضیاء الدین که به وقت محافظت درگاه بجمده او بود از بام هزارستون فرود آمد و شخص احوال  
 در و ازها و شبانان میبود و خدمت سلطان غیر خسروخان کسی نماند جمعی از برادران خنجرها در تنه بغل پنهان داشته  
 در هزارستون درآمدند و مهول عم خسروخان بقاضی ضیاء الدین ملاقات نموده او را بسخن مشغول ساخته بیرون پانز  
 بدست خود میداد قاضی را غفلت اجل در ر بوده بود و درین وقت جا بهر بانام که اراده بقتل قاضی نموده بود از پهلوی آمد  
 بضرر خنجر قاضی را هلاک ساخت قاضی فریاد بر آورد و همین مقدار بزرگان را ند که عذر معلوم شد و غرور مردم بر سخت



چون غلغلہ بگوش سلطان رسید گفت کہ چہ غوغاست خسرو خان از پیش سلطان بدر رفته مراجعت نمود  
و گفت اسپان طویلہ و اشہدہ ہم جنگ کردہ اند و ریخال جاہر با کہ خال خسرو خان بود با جمعی متوجہ قصر ہزارستون  
شدہ ابراہیم واسحق را کہ محافظت در قصر بعدہ ایشان بود قتل آوردہ رسیدند سلطان بر حقیقت حال مطلع شدہ  
بر خاستہ بجانب حرم دوید خسرو خان از عقب رسیدہ موی سلطان را گرفتہ سلطان با او در تلاش آمدہ اورا وزیر  
خود گرفتہ بر سینہ او نشست درین محل جاہر با رسیدہ بدشتہ خونریز پہلوی سلطان را شکافتہ بر زمین افکند و سران مظلوم  
را از تن جدا کردہ از بام ہزارستون بزیر انداختند نہنگان غدا چون پیل مست بد بران سلطنت برکشادند  
دست بد زدندش یکی زخم پہلو گذارہ کہ خون زمین گشت چون لالہ زار بد چون خلاق سر سلطان را دیدند ہر کس  
بگوشہ رفت و غوغا تسکین یافت جمعہ کثیر از حضار دربار سلطان در انشب قتل رسیدند چون براوان از کار سلطان پرداختند  
زندہ ہول و جاہر با با چندے از مقربان دیگر متوجہ حرم سلطان شدہ شاہزادہ فرید خان و منگو خان را کہ پسران  
سلطان علاء الدین بودند از ماوران ایشان بستم جدا کردہ گردن زدند و غریب از حرم سلطان بر آوردہ دست  
تاریج دراز کردند و آنچه یافتند گرفتند بیت شد آن تخت شاہی و آن دستگاہ بد زمانہ ربوبش  
چو بجای وہ گاہ بد بعد از زمانیکہ کشتن شاہزادہ با فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین قریشی  
و ملک فقیر الدین جو نا کہ سلطان محمد تغلقشاہ عبارت از دست و پسران قرہ بیگ امرای کبار را کہ انشب طلبیدہ  
بود بر بام ہزارستون نگاہ داشتند و تا صبح از طائفہ بر او و دیگر موافقان خسرو خان خلق کثیر در گرد او جمع شدند چون  
روز شد اکابر و علمای شہر را یکجا ساختہ خطبہ خود خواندہ بر تخت سلطنت جلوس نمودہ بسطان ناصر الدین قطب  
گشت و چندی از امرای نادار کہ از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحیلہ و تدبیر بدست آوردہ بقتل رسانیدہ  
و خانان قاضی ضیاء الدین مقتول را بر زندہ ہول داد و وزن قاضی گرختہ بجات یافت و سلطان حسام الدین را  
خود را بجانان و زندہ ہول را رای رایان و پسر قرہ قمار اعظم الملک خطاب داد و از امر سلطان قطب الدین عین الملک  
ملتانی عالم خان خطاب کرد ملک تاج الملک و وحید الدین قریشی را دیوان وزارت دادہ بقتال ملک را بد پسران  
مقرر داشت و جاہر با قاتل سلطان قطب الدین را در در و جواہر گرفتہ با انواع عنایات سر بلند کرد و عہدہ ہای  
سلطان قطب الدین را در میان برادران تقسیم نمودہ زن سلطان را بنگاح خود در آورد و شرط ہم جہان پور و چون  
در وہ چو میدر و بردیدن بد بودہ ندانم نہانی ترا دوست کیست بد کہ آشکارت باید گریست بد چون  
اکثر برادران ہند و بودند شعار سلما سے تنزل نمودہ رسوم ہندوان رونق و رواج تمام پیدا کرد و بت پرستی و تہذیب  
ساجد شائع شد و خسرو خان بواسطہ تالیف دلہا زریز ہما نمود و اکثر خزان را در نثار و ایثار خرج کرد چون شاعر  
ملک کہ امرائے کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت قبیلہ وار بود و حکومت و میال پور داشت ملک فخر الدین

چون آنکس صدق غازی ملک بشجاعت وجود و سخا آراست و در ملک امر منتظم بود خسرو خان بدست آوردن این دو  
 سال را با هم مهمات دانست و در فکر کار ایشان شد بنا بر این ملک فخرالدین جوینا را که منصب اخیر یکی امتیاز داده و در  
 سینه او شد حسن طلب غازی ملک سینو و غازی ملک را که مرد دلیر صاحب حقیقت خدایرس بود غیرت در کار شد  
 و در مقام انتقام خون ولی نعمت زاده که سمیت بر میان جان بست و با امرای اطراف و نواحی نامه و پیغام نوشت  
 بر استیصال آن کار نعمت سعی و کوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخرالدین جوینا در شبی از دلی راه دیبا پور  
 گرفته ایلغار نمود خسرو خان که از خواب غفلت بیدار شد از دلیل زوال دولت اندوهناک گشت و پسر قره قمار را  
 که از آنجا مالک بود با او نگار امرای نامی بجای ملک فخرالدین جوینا فرستاد و آنجماعت تا قصبه سرستی تعاقب  
 نمودند که غازی ملک قتل زمین چند روز در قتلو سرستی دولت سوار گذار شد تیر و کمانه یافته و اندیش زین و نموده  
 بود ملک فخرالدین جوینا چندی از سواران همراه گرفته دیبا پور رسید پسر از آمدن ملک فخرالدین خوشحالی کرده طبل  
 سازی به و که انتقام را محکم بر بسته بر تیب لشکر مشغول شده همت بر استیصال بر او ان گماشت خسرو خان برادر  
 خود را که خانانان نامی بود و در این روز بیوسف صوفی را صده نجان خطاب کرده با اکثر مردم اعتماد و ندانسته  
 خوب بی ناز ملک افروز و در خیال ملک بهرام که یک اوج بود بر تیب انتقام از دشمنان با لشکر آراست تیر  
 غازی ملک بیوست چون لشکر خسرو خان قریب رسید فغان ملک نیز استقامت نطقه نخواست و آن نوده بعد از مجاهدت  
 و مقام بیست و نوزده ای غنصا صیاحت بر و خسرو خان بیوسف خان تیرا بسته کس با سحر بیرون نوره با برگی  
 رفتند و تمامه شمر و اسباب سلطنت بدست غازی ملک زمین و وضع افتاد و امیر و ایش تیر تیب افواج نمود و همت  
 دفع و رفع آن برشته روزگار متوجه دلی شد آن کار نعمت نیز در بدلی ان و کثرت رجال با نفس الغایت کوشش  
 از شهر بر آمده در محوی قریب حوض علای شکرگاه ساخته لشکر از در نیم سال آتاید و موجب داد در بیوقت  
 میدان ملک ملتان که از اناطه امراسه آورده در رزمیده بجای حسین و در ناز رفت و این معنی سبب زیوسه  
 و شکست خسرو خان شده او را بر اسیمه ساخت در نواحی زمین تا آنکه حلال خورد و نمره قره حرام خورد اما مقابله دست  
 داد حق بر باطل غالب آمده شکست بر خسرو خان افتاد ملک تلیعنا کوری و پسر قره قمار که شایسته خان خطاب داشت  
 و از ارکان دولت بید دولت بودند بقتل رسیدند و خسرو خان کمال تهور و مردانگی با داشته تا آخر روز جنگ  
 کرده بیه گریخت نفیر و علم و چشم او بدست غازی ملک افتاد خسرو خان از غایت و همت و سراسیمگی و تنهائی از  
 مدینه برگشته در خطیره ملک شادی که صاحب اول بود در آمده پنهان شد روز دیگر او را گرفته بخدمت غازی ملک  
 آورده بقتل رسانیدند و زمانه بزبان حال این معنی را خسرو خان کار تقریر میکرد و دخی که پروردی آمد بار بار بدید  
 بهم اکنون برش در کنار به گرش بار خاست خود کشته و گر بر نیانست خود رسته و اکابر و اصاغر شهر

بسیار